

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مائدہ

موجودہ یکدلو

www.ketab.ir

بیكدلو، مهرداد، ۱۳۷۸-	سرشناسه
مائده/مهرداد بیكدلو.	عنوان و نام پدیدآور
اردبیل: انتشارات محقق اردبیلی، ۱۳۹۸.	مشخصات نشر
۶۲ ص.	مشخصات ظاهری
۱۰۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۳۴۴-۵۷۸-۹	شابک
فیفا	وضعیت فهرست نویسی
داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴	موضوع
th century Persian fiction -- ۲۰	موضوع
۸۳۳۵PIR	رده بندی کنگره
۳/۶۲۱۸	رده دیویی
۵۶۸۹۴۶۰	شماره کتابخانه ملی

نام کتاب: مائده

مؤلف: مهرداد بیكدلو

ناشر: محقق اردبیلی

چاپ و صحافی: فروغ

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۰۰۰۰۰

نوبت و سال نشر: اول / ۱۳۹۸

شابک: ۹-۵۷۸-۳۴۴-۶۰۰-۹۷۸

آدرس: اردبیل سه راه دانش بازار معطری طبقه فوقانی پلاک ۸

تلفن ۳۳۲۴۰۰۸۱

مقدمه

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی^۱

از اوان دفتر زندگی هر ریزو درشتی به دنبال عشق خود متولد
می شود.

عشق مایه حیات و تدوین زندگی است، عشق شیوه زندگی
انسان هاست.

عشق اشتیاق ذاتی و ذوق فطری است که بیهب بقای وجود
ممکنات میشود.

از غمزه ی دلربای معشوق تا نمود زیبای هستی، همگی در سر خود
عشق را فریاد می زنند.

^۱ - سعدی

در میان برگ ریزان شگفت انگیز شاه فصل زندگی، پاییز، شاهد
تولد یک پسر بچه ی روستایی بود.

در میان هوهو ی باد که فریاد می زد و برگ هارا از تن درختان جدا
می کرد، پسر بچه ای قدم به این زندگی زیبا می گذارد.

انگار باد می دانست که این قدم نو رسیده دل به صدای حیرت آور
او خواهد بست.

دستان سرشک چه تماشایی با قدوبالای او بازی می کرد.

از میان آن همه درخت سبز و زیبای حیاط چرا دل به درخت سیب
قرمزی می بندد که برگ هایش با وقار خاصی از بالاترین شاخه به
زمین افتد؟

گوش سپردن به نوای خش خش بر روی زمین هوش از سرش
می برد.

ساعتها می نشست و دست بر زانو در بین پاییز ردد و بارانی حیاط
غرق می شد.

دیدن اینکه چرا فصل سبز و زیبا پوست انداخته و گل های معطر و
الوان، دیگر تاب خودنمایی کردن را ندارند، و اینکه چرا زیر پای
نیمکت قهوه ای حیاط مملو از برگ های بی جان سردرگم در هوا
شده، او را در حیرت فرو می برد.

خیالهای بی نظیرش پیوسته او را در فکر آینده و چنین و
چنان شدنش ناب می داد.

هیچ لحظه ای برایش دل ننگ تر از این نبود که همراه با صدای باد
بنشیند و به لانه خشک شده ی کلاغ تنها بر بلندی درخت سیب
خیره شود.

کم کم صدای پاییز به خاموشی می رفت و نشاء تلخ و زیبای خود
را از روی برکه ی زیبای حیاط می دزدید.

همچنان در لابه لای دانه های خرمن روستا می دوید.

و طبیعت جذبه ی خارق العاده ای به چارقد رنگارنگ زندگی او
می داد. با بره ی کوچک و سفید رنگ که گوش هایش دو سوی
سیمای او را پوشانده بودند بازی می کرد.

کم کم نوبت ریزش تکه های سفید و ستاره ای ابر می رسید و زمستان دست سفید و سنگین خود را بر روی چهره ی تمام حیاط و برگ های رنگ پریده ی بی جان، که در زمین افتاده بودند می کشید.

مهریز و بارش سنگین برف و سوز اول صبح طاقت بره ی کوچک را بریده بود، و دیگر انگار نمی توانست مثل قبل بازی و دویدن با ه کوشش را تجربه کند.

سکوت طاقت فزاینده ایی همه محله را فراگرفته بود و هیچکس رmq بیرون رفتن از خانه نداشت.

صدای کولاک که همراه ریز برف هایی بود که بر پشت خانه کوبیده می شد آغاز سروری اسب را بر زنسدگی اعلام می داشت.

در داخل خانه ای که از گرمای کرسی و چرخ نفتی قرمزی که مدام نفتش چکه می کرد دست بر طاقچه پنجره ی چوبی کوچک می گذاشت و نفسهای گرمش بخاری بر سردی شیشه می شد و ساعت ها ریزش غم انگیز برف را تماشا می کرد.